

عالم و جاهل

شنیدم در آن زمان که علامه دوران و حکیم رازدان ناصر خسرو علوی علیه الرحمة در سیاحت اقطار جهان بود و در مشکلات کون و مکان تدبر و تعمق مینمود و هر روز بزحمت مبالغی راه می پیمود یکی از طلاب که تازه ضرب زید عمروا خوانده و باعتبار تکرار غسل ید و بستگی بچیل من مسد یعنی وسواس عوام الناس او را بر صدر تقدم نشانده شنید جهان گردی است که سخن از معقول میراند و مردمرا بطلب حکمت و معرفت میخواند طلبه گفت من باید با او ملاقات نمایم و از در مناظره درآیم تا بداند فاضل کیست و فضیلت چیست شاعرک خانه خراب خیال میکند همینکه نشست و فکر کرد و بینی دو بنظم در آورد و گفت

بالای هفت سقف مقرنس دو گوهرند کز نور هر دو آدم و عالم منورند
 کارے کرده و چیزی تازه بدست آورده زندقه میگوید و بخود میبالد
 طامات میبافد و از گردش آسمان مینالد میروم باشد تا اصل حقیقت را باو
 نشان بدهم و منتهی از اینراه برس آننهم رفت و ندانم کجا بناصر خسرو رسید
 همینقدر دانم انجمن مباحثه منعقد شد - طلبه گفت بقصد صحبت علمی
 بلکه راهنمایی راهی دراز پیموده و قصد صحبت شما نموده - بالای هفت سقف
 مقرنس که گفته اید دو گوهرند و عالم ازان دو نور منور این شرك است
 در آنجا خداست قرآن نخوانده اید که میفرماید الرحمن علی العرش استوی
 خدا یکیست و دو نیست ناصر خسرو فرمود معلومست شما حکمت نخوانده اید
 اصلاح نمیدانید این است که در معنی این شعر در مآلده اید مقصود من
 عقل و نفس است خدا نیست اینجا چه جای خدایست گفت ایوای کافر

شده میگوئی خدا نیست و این سفینه مستغنی از ناخدائی است ناصر گفت میگویم غرض از آن دو گوهر دو مخلوق است که خالق آفریده آفریننده را رتبه نه اینهاست بالاس و والاس و در اینجاست که این دو هم او را بدرستی ندیده گفت از اینقرار پس خدا جای معین دارد و قدم در سایه امکانه نمیگذارد ناصر گفت نه والله او خداست و خالق کون و مکان هستی عالم امکان طلبه گفت یاران شنیدید این نادان وحدت وجودی است این که بروش مایل بکبودیست - ناصر گفت نه بالله تو هم از موجوداتی من ترا چگونه پدید آوریده آن دو گوهر و موجد و خالق شمس و قمر فرشته یا بشر دائم - طلبه گفت بطلاب علوم دینیه جسارت از بی دینی است و دلیل بی آئینی یقین است که تو شك و سهو خود را درست نکرده و مسئله نمیدانی ناصر در اینجا کمیت خود را لنگ دیدم در کشید سر جیب تفکر فرو برد و بعد از آنکه مقداری خون جگر خورد رو باهل انجمن نموده و این قطعه را سرود

گفتم با دین توانی آسود	زیرا که بخیر دفع شر شد
گفتا نه چنین بود که گفستی	افسوس که به نشد پسر شد
مردم دانسی بهانه جویند	گویند آن خشک از چه ارشد
دست تو غلط نمود و رنه	آن زیر برای چه زیر شد
چون معنی دین نکشت معلوم	آن جنت جانمرا سقر شد
دنیا طه لبان بد گهر را	دین نیز بهانه دگر شد

مرحوم اعتماد السلطنه